
◆

پنج داستان

◆

جلال آل احمد



فهرست

۵	گلدسته‌ها و فلک
۲۳	جشن فرخنده
۴۵	خواهرم و عنکبوت
۶۵	شوهر امریکایی
۸۲	خونابه‌ی انار

گلدسته‌ها و فلک

بدیش این بود که گلدسته‌های مسجد، بدجوری هوس بالا رفتن را به کله‌ی آدم می‌زد. ما هیچ‌کدام کاری به کارِ گلدسته‌ها نداشتیم. اما نمی‌دانم چرا مدام توی چشم‌مان بودند. توی کلاس که نشسته بودی و مشق می‌کردی، یا توی حیاط که بازی می‌کردی و مدیر، مُدام پاپی می‌شد و هی داد می‌زد که:

- اگه آفتاب می‌خوای این ور، اگه سایه می‌خوای اون ور.

و آن وقت از آفتاب که به سمت سایه می‌دویدی یا از سایه به طرف آفتاب، باز هم گلدسته‌ها توی چشمت بود. یا وقتی عصرهای زمستان می‌خواستی آفتابه را آب کنی و ته حیاط - جلوی ردیف مستراح‌ها را در یک خط دراز آب پاشی تا برای فردا صبح یخ ببندد، و بعد وقتی که صبح می‌آمدی و روی باریکه‌ی یخ سر می‌خوردی و لازم نداشتی پیش پایت را نگاه کنی و کافی بود که پاها را چپ و راست از هم باز

کنی و میزان ننگه‌شان بداری و بگذاری که لیزی روی یخ تا آخر باریکه بکشاندت؛ یا وقتی ضمن سُریدن، زمین می‌خوردی و همان جور درازکش داشتی خستگی در می‌کردی تا از نو بلند شوی و دورخیز کنی برای دفعه‌ی بعد - و در هر حال دیگر که بودی، مدام گلدسته‌های مسجد توی چشم‌هات بود و مدام به کله‌ات می‌زد که از شان بالا بروی.

خود گنبد چنگی به دل نمی‌زد. لُخت و آجری با گله به گله سوراخ‌هایی برای کفترها، عین تخم مرغ خیلی گنده‌ای، از ته برسقف مسجد نشسته بود. نخراشیده و زُمُخت. گنبد باید کاشی کاری باشد تا بشود بهش نگاه کرد. عین گنبد سید نصرالدین که نزدیک خانه‌ی اولی‌مان بود و می‌رفتیم پشت بام و بعد می‌پریدیم روی طاق بازارچه و می‌آمدیم تا دو قدمیش. و اگر بزرگ‌تر بودیم، دست که دراز می‌کردیم بهش می‌رسید. اما گلدسته‌ها چیز دیگری بود. با تَن آجری و تَرک تَرک و سرهای ناتمام که عین خیار با یک ضرب چاقو کله‌شان را پرانده باشی و کفه‌ای که بالای هر کدام، زیر پای آسمان بود و راه پله‌ای که لابد در شکم هر کدام بود و درهای ورودشان را ما از توی حیاط مدرسه می‌دیدیم که بیخ گلدسته‌ها، روی بام مسجد، سیاهی می‌زد. فقط کافی بود راه پله‌ی بام مسجد را گیر بیاوری. یعنی گیر که آورده بودیم. اما مُدام قفل بود. و کلیدش هم لابد دست مؤذَن مسجد بود یا دست خود متولی. باید یک جوری درش را باز می‌کردیم. و گرنه راه پله‌ی خود گلدسته‌ها که در نداشت. از همین توی حیاط مدرسه هم می‌دید.

بدی دیگرش این بود که نمی‌شد قضیه را با کسی در میان گذاشت.